بقلم: آقای پورداود

# مهاجرت پارسیان بهندوستان

۵

قرائنی دردست است که پس از تاخت وتاز عربها مهاجرت ایرانیان بطرف چین معمولی بود ، منوچهرموبدان موبدفارس و کرمان درقرن نهم میلادی کاغذی دربهلوی برادر جوانترخود زادسپرم که او نیزموبدان موبد سیرگان بودمینویسد واز بدعتهائی که اودردین گذاشت شکایت میکندومی گوید ازاین تنگی که تودر خاندان ماگذاشتی بایدمن فرار کرده وبچین روم .

معلوم است بودن زرتشتیان درچین بواسطهٔ شاهزادگان ایرانی که در آنجا بودندبیشترشهرت داشت تاهندوستان.

نه آنکه فقط زرتشتیان ازدست عربهافرار کرده دراطراف واکناف عالم پراکنده وپریشان شدند بلکه عیسویان ایران نیزپس از برهم خوردن سلطنت ساسانیان بهرجائی که توانستندرفتند .

درقرن هفتم میلادی گروهی از کلدانیان ایران ازراه بصره بهندوستان پناه آوردند ، خط پهلوی که درروی صلیبی درنزدیکی مدرس مانده است بهترین یادگار این عیسویان ایرانی است .

هنوز بازماندگان آنانرا ازروی قیافه درشهرمذکور میتوان شناخت . چیزیکه درقصه سنجان نامعلوم است همان اسم شهریارسنجان (جادی رانه) میباشد فقط میدانیم که رانه (رانا) عنوانی است که هندوان بشهریاران خویش دهند ظاهرا جادی تحریف شده جایه دوا باشد واین گماشته را چپوت چمپانیرو یا پاتان بوده است بهرحال تصور نمیرود که جادی پادشاه گجرات باشدچه پاتان پایتخت گجرات آن زمان ۱۵۰ میل از سنجان درجائیکه ایرانیان باراقامت انداختنددورتراست .

مانندمهاجرین عیسوی ایران زرتشتیان نیزچندقرن پس از ورودشان درهندوستان

در کوه کنهری که در ۲۵ میلی بمبئی واقع است پنج کتیبه پهلوی از خود بیادگار گذاشته‌اند از زمان قدیم در بدنه این کوه سنگی معابد و اشکال بودائی ساخته اند که از روزگار پیشین تاامروز دقتهارا بخود جلب کرده است مستشرق معروف انگلیسی (وست) مینویسد: که پارسیان ازسنجان بدیدن این آثار بودائی رفته ودرروی تخته سنگهای کنهری اسامی خودرا بیادگار گذاشته اند دوتـا ازاین کتیبه ها محوشده است فقط چند کلمه از آنها هنوز باقی است . دوتای دیگر از آنها بفاصله چهل وچهارروز ازهمدیگر کنده شده‌است یکی از آنها دوازده سال مؤخر تراست .

اینك آن سه کتیبه که نسبة محفوظ مانده‌است :

(۱) (بنام ایزدبشکون قومی ودادنیك دراین سال ۳۷۸ یزدگرد درروزهرمزد وماه مترو (۱۰ اکتبر ۱۰۰۹) باینجا آمدند همدینان یزدان پاناك وماهیار پسران مترایار پنج بوخت وپدر بوخت پسران ماهیار مردان شادپسر هیرادباهرام وهیراد باهرام پسر مردان شاد مترایار پسر باهرام پناه باهرام پناه پسر مترایارفلان زاد وزاد سپرهم پسران آتورماهان نوك ماهان دین باهرام بجرگ آرتورها راد مردو بهزادپسران ماه) ...

چنین بنظر میرسد که کتیبه دومی متمم کتیبه اولی باشد .

(۲) (بنام ایزد درسال ۳۷۸ یزدگردماه آوان وروزمترو ( ۲٤ نوامبر ۱۰۰۹ ) باینجا آمدندهمدینان یزدان پاناك وماهیار پسران مترایار پنج بوخت وپدر بوخت پسران مـاهیار مردان شادپسر هیرادباهرام وهیرادباهرام پسر مردان شاد مترایار پسر باهرام پناه باهرام پناه پسر مترایارفلان زادوزادسپرهم پسران آتورماهان نوك ماهان دین باهرام بجرگ آرتورهارادمردو بهزادپسران ماه بازای وباهرام پناه پسرمترابنداد درماه آرتور هرمزد پسر آوان بندادمرد)

شاید این جمله اخیر بعدها بکتیبه افزوده‌شده باشد

«۳» «بنام ایزد در مـاه مترو و روز دینو در سال ۳۹۰ یزدگرد (۳۰ اکتبر ۱۰۲۱) از ایران باینجا آمدندماه فروبك و ماهیار پسران مترایـار پنج بوخت پسر ماهیار مردان شادپسر هیراد باهرام بهزاد پسر متراونداد جاویدان بود پسر بـاهـرام

گشتاسب بجر گ‌اتور پسر ماه بازای و ماهیار و بندش پسران هیراد فرخو و ماه بنداد پسر کهان خش شنونده بآموزش ) ازدو کلمه اخیر این کتیبه که معنی مستقلی ندارد چنین بر میآید که کتیبه ناتمام می باشد

اینک برگردیم بسر قصه سنجان بهمن کیقباد گوید پارسیان پس از سیصد سال اقامت در سنجان درشهرهای دیگر گجرات متفرق‌شدندگروهی به بانکاینرو بهروج کسانی به‌بریاوانکلیسر برخی به‌نوساری‌وچمپانیر و رفتند از خانواده‌دستوران فقط خوش هست باپسرش خجسته در سنجان ماند پانصدسال پس‌از دخول‌اسلام‌درهند چمپانیربدست مسلمانان افتاد . سلطان‌محمود نامی‌سردار خودالفخان‌را برای تسخیر سنجان فرستاد، را جای هندو موبدان و هیربدان و بهدینان‌را بیاری خویش‌خواند زرتشتیان آماده جنگ‌شدندهزارو چهارصدتن از آنان بزیر سلاح‌رفتند بسرکردگی سپهبد خود اردشیر در ردیف سپاه‌هند و در مقابل لشکریان الفخان ایستادندسه‌روز وشب جنگ‌دوام داشت سردارسلطان محمود شکست یافته‌روی از معرکه بگردانید دگرباره‌لشکر بیکران برانگیخت او از کوس هماوردان‌رابمیدان رزم همی‌خواندپس از چندی زدو خورد خونین اردشیر زخم منکری یافته از پای‌درافتاد .

رای هندو نیز جان از کارزار بسلامت بدرنبرد

زرتشتیان‌ایرانشاه رابر گرفته‌سربکوه‌بهاروت‌نهادندودوازده‌سال‌درآنجاگذراندند پس از آن بشهربانسده فرود آمدند بهدینان از هر سودر آنجا جمع گشته چهارده سال نیز در این شهربسر آوردند آنگاه بهمت سر وبزرگ‌زرتشتیان چنگه شاه ایرانشاه را بانسده به نوساری بردند ازگوشه و کنار بهدینان بزیارت آن شتافتند در اینجا قصه نسجان‌انجام گرفت

ناتمام